

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و سی و ششم





خانم شهین از کرمان



جز به شب، جلوه نباشد ماه را
 جز به درد دل، مجو دلخواه را
 مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۴۹

می گوید: شب هم به معنی شب ذهن است که ما همانیده شدیم، یعنی همین ذهن همانیده محل ملاقات ما با خداست، ولی در عین حال ما باید فضاگشایی کنیم و نگذاریم من ذهنی مان در زندگی مان دخالت کند، یعنی مثل این که آن کور می شود.

می گوید: غیر از جهان همانیدگی، غیر از ذهن که به این صورت که ما در آن هستیم، ماه یعنی خداوند، زندگی، جلوه نمی کند. همین طور که ماه در شب فقط جلوه می کند و خوب دیده می شود، ماه زندگی هم در همین شب همانیدگی هاست، ولی وقتی می گوید: جز به درد دل، با این که منظور ما از آمدن به این جهان دیدن ماه است، ماه را ما باید ببینیم و می دانیم این فضای همانیده محل ملاقات ما است، به شرط این که با من ذهنی، شب درست کنیم که نبیند، پس دو معنی یعنی یکی شب همانیدگی، یکی توانایی ما در فضاگشایی و شب کردن من ذهنی یعنی کور کردن من ذهنی، یعنی با فضاگشایی رجوع کردن به دل واقعی، در این لحظه من ذهنی کور می شود و برایش شب می شود و نمی تواند ببیند، آن موقع شما دلخواه را جستجو می کنید.

چونکه مردی نیست، خنجرها چه سود؟
 چون نباشد دل، ندارد سود خود
 مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۰۱

خود یعنی کلاه جنگی، کلاه خود

می گوید: وقتی که فضای درون گشوده نشده و مرکز عدم نیست، انسانیت ما و جوانمردی ما در کار نیست، پهلوانی ما در کار نیست، خنجر هم نماد دانش و سواد و قدرت بدنی و هرچه که می گیرید، و این جهان مثل همین فرج که در داستان غلام هندو بود، بالاخره به ما تجاوز می کند، پس این خنجر دانش، به چه درد می خورد؟ روابط ما با خودمان و با همه خراب، دائماً زیر درد هستیم، خوب دشمن که دارد تجاوز می کند، وقتی که مرکزمان عدم نیست به خدا زنده نیستیم، او به ما کمک نمی کند، پس اگر دل عدم نباشد، دل عاشق نباشد کلاه جنگی و لباس جنگی فایده ندارد.

گفت روبه را: جگر کو؟ دل چه شد؟
 که نباشد جانور را زین دو بد
 مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۷۴

شیر به روباه می گوید: در آن داستان شیرو روباه و گرگ، که دل و جگرش کو؟ چون روباه دل و جگر را خورده و می گوید دل و جگر نداشت. چون هر جانوری باید دل و جگر داشته باشد، روباه نماد من ذهنی ماست، و خداوند هم الان از ما می پرسد دل و جگر کو؟ یعنی این دلی که به من زنده می شود و ذهنی که ساده است، ای روباه، ای من ذهنی کو؟ و ما می گوییم: دل و جگر نداشتیم و نبوده. می گوید: نه هست. پس انسان دل دارد. وقتی آسمان بی نهایت وسیع دل انسان می شود، مرکزش عدم می شود، ذهنش ساده می شود، ذهنش می تواند جگرش باشد و دلش همان آسمان باشد. و می گوید: کو؟ می گوید: ای انسان که به صورت روباه جلوه گر می شوی، و خودت را خیلی دانا می دانی و فقط از طریق همانیدگی ها می بینی و عقل همانیدگی ها را داری، آن دلی که من از تو می خواهم، کو؟

چون نباشد نور دل، دل نیست آن
 چون نباشد روح، جز گل نیست آن
 مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۷۸

اگر دل ما دل نباشد و فضای درون باز نشده باشد آسمان درون ما به آن دست نیافته باشد این دل نیست، با
 هشیاری جسمی و ماندن همانیدگی‌ها در مرکزمان دل نیست که زندگی از ما می‌خواهد، و اگر روح خود زندگی با
 ما هشیارانه نباشد در این صورت ما فقط من‌ذهنی هستیم، گل هستیم یک ساختار فکری هستیم. گل نماد
 همانیدگی‌هاست، ما فقط همانیدگی با درد و چیزهای این جهانی هستیم.

قبله را چون کرد دست حق عیان
 پس تحری بعد از این مردود دان
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

یعنی باید خاموش و ساکن و همین جا و همین لحظه باشیم، یعنی خداوند این لحظه و هر لحظه اینجاست،
 دیگر با من ذهنی جستجو نکن.

هین بگردان از تحری رو و سر
 که پدید آمد معاد و مستقر
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷

پس دیگر با من ذهنی ات جستجو نکن. این لحظه جاودانه و پایدار و باقی این جاست همیشه همین لحظه و این
 لحظه. در این لحظه ابدی استقرار پیدا کن و بگذار زندگی در تو به بی نهایت خودش قائم شود.

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی
سخره هر قبله باطل شوی
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

می گوید: یک لحظه از این قبله عدم و فضای گشوده شده، غافل شوید، در این صورت قبله‌های افل و باطل یعنی همانیدگی‌ها به تو حمله می کنند، پس باید همیشه به یک عارف پناه ببرید به مولانا و برنامه گنج حضور باید پناه ببریم.

بی نهایت ممنون و سپاسگزار آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگواری که برنامه گنج حضور را هم به لحاظ معنوی و هم به لحاظ مادی یاری می کنند، هستیم.

با احترام شاگردتان شهین از کرمان 🙏



خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۲۵۰۲ دیوان شمس از برنامه ۸۸۶ گنج حضور

امیر دل همی گوید تُرا گر تو دلی داری
که عاشق باش تا گیری ز نان و جامه بیزاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

امیر دل یا نیروی حاکم زندگی که با دو چشم حسی و عینک همانیدگیها قادر به دیدنش نیستیم، اگر فضا را باز کنیم و در این لحظه ساکن شویم، می آید و می گوید: از هر چیزی که به صورت مادی در این دنیا تو را از من جدا می کند بیزار شو، از نان همانیدگیها و از جامه فکرها بیزار شو.

ثُرا گر قحط نان باشد کند عشق تو خبازی
وگر گم گشت دستارت کند عشق تو دستاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

من ذهنی همه چیز را محدود و کم می بیند و نان و دیگر همانیدگیها را با حرص جمع می کند، اما حضور ناظر می گوید: به فراوانی خدا که عشق و عدم است، پناه ببر آنجا عشق نان های بسیاری برایت می پزد که دستار و عقل من ذهنی قادر به درک آن نیست.

ببین بی نان و بی جامه خوش و طیار و خودکامه
ملایک را و جان ها را برین ایوان زنگاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

نگاه کن به فرشته ها و انسانهای به حضور رسیده چقدر آرام و سبک و رها از هر همانیدگی در ایوان زنگاری
کائنات کام روزگار را از درون پاکشان می گیرند و شادی بی سبب دارند.

چو زین لوت و ازین فُرنی شود آزاد و مستغنی
پی ملکی دگر افتد ترا اندیشه و زاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

هر چقدر از غذاها و شیرینی های دنیا، از پول، از تایید و توجه مردم شیره نکشی و گدایی نکنی، آزاد و بی نیاز می شوی، آنگاه فکرهای تو خلاق می شوند و به دنبال مملکت عشق می روی و تمام ناله و فکرت برای زنده شدن به خداست.

وگر در بند نان مانی بیاید یار روحانی
ترا گوید که یاری کن نیاری کردنش یاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

ولی اگر در بند جسم و همانیدگیهایت باشی، لحظه ای که خدا می گوید: فضا را باز کن و با زندگی همکاری کن تا خودم را از طریق تو جلوه دهم، دست و پایت در گل همانیدگیهاست و نمی توانی با زندگی یاری کنی و طعم عدم را بچشی.

عصای عشق از خارا کند چشمه روان ما را
تو زین جوع البقر یارا مکن زین بیش بقاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

زندگی می گوید: فضای آسمان درونت را باز کن، تا مثل موسی عصایی به دستت دهم و تو آن عصا را به دوازده سنگ که نماد دل سنگ شده ما به نان و جامه های دنیایست بزنی تا من که امیر دلت هستم از دل سنگ شده ات، چشمه های آرامش و شادی و قدرت و خرد را روان کنم. چقدر می خواهی با گاو من ذهنی بخوری و سیر نشوی؟ دیگر بیشتر از این در علفزار دنیا چرا نکن.

فرو ریزد سخن در دل مرا هر یک کند لابه
 که اول من برون آیم خمش مانم ز بسیاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

در این بیت مولانا به فراوانی و کوثر زندگی اشاره می کند و می فرماید: اگر در برابر اتفاقات و آدمها فضا باز کنیم و خاموش باشیم، زندگی سخن های بسیاری در دل ما فرو می ریزد که هر سخنی ناله می کند و می گوید: اول مرا بیان کن، سخن هایی که از من ذهنی نیست و از فضای یکتایی می آید.

ألا یا صاحب الدار رأیت الحسَنَ فی جاری
 فأوقد بیننا ناراً یطقی نوره ناری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

خدای من، صاحب خانه تو هستی. وقتی فضا را باز کردم دیدم همسایه دیوار به دیوار زندگی ام، جمال و زیبایی و عشق بی نهایت تو را دیدم، برای من از عشق آتشی روشن کن که آتش دلم را که بر اساس نیازهای دنیاست، خاموش کند.

چو من تازی همی گویم به گوشم پارسی گوید
مگر بد خدمتی کردم که رو این سو نمی آری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

وقتی به زبان عربی شعر می گویم، به ذهن می روی و قضاوت می کنی که مگر با زبان فارسی بد خدمتی کردم،
چرا از من روی برمی گردانی و با زبان دیگری شعر می گویی؟

نکردی جرم ای مه رو ولی انعام عام او
به هر باغی گلی سازد که تا نبود کسی عاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

زندگی به تفاوت نژادها و زبان ها نگاه نمی کند، زیرا امیر دلها در هر دلی و گلستانی، گلی می کارد تا کسی از
فراوانی و نعمت زندگی محروم نشود.

غلامان دارد او رومی غلامان دارد او زنگی
به نوبت روی بنماید به هندو و به تُرکاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

ای امیر دل ناله ام را بشنو که گفتم: "من غلامِ قمرم غیر قمر هیچ مگو." تو غلامان زیادی داری، غلام رومی که مرکزش از هر نان و جامه ای پاک شده و با زیبایی تُرک نمایی می کند. غلام زنگی هم داری که با من ذهنی بدخدمتی می کند و هندوست. اما همه غلامان در خدمت تو هستند و در حکمت نهانت نوبت به نوبت روی تو را می بینند.

غلام رومی اش شادی غلام زنگی اش انده
دمی این را دمی آن را دهد فرمان و سالاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

غلام رومی، غلامان فضاگشایی هستند، که شراب خرد و شادی و عشق را به امر سالاری به جهان عرضه می کنند و غلامان زنگی که فضا را می بندند، اندوه و درد را پخش می کنند، هر چند آنها هم در خدمت و فرمان تو هستند.

همه روی زمین نبود حریف آفتاب و مه
به شب پشت زمین روشن شود روی زمین تاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

ای انسان به خورشید عالم و نور ماه نگاه کن، آفتاب همیشه می تابد این زمین است که می چرخد و نیمه زمین که به سوی آفتاب است روز روشن و نیمه دیگر آن شب تاریک است. خورشید هوشیاری ما همیشه می تابد، با فضاگشایی به نور حضور، روشن می شویم ولی به طور کامل دردهای ما نمی افتد، تا زمانیکه من ذهنی داریم در شب ذهن به سر می بریم.

شب این روز آن باشد فراق آن وصال این
 قدح در دور می گردد ز صحتها و بیماری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

با این بیت مولانا اشاره به عدالت زندگی و میزان بیماری و سلامتی در ترازوی انسان می کند. در یک کفه ترازو همانیدگیها را می گذاریم و به شب تاریک ذهن و دوری از خدا می افتیم و در کفه دیگر حضور در وصال یار را داریم و میوه های عشق و خرد را می چینیم و شراب خدا به هر دو صورت می ریزد. اگر در فراق یار باشیم شراب سمی من ذهنی را می خوریم و بیمار می شویم و اگر ترازو را میزان کنیم از شراب عشق او صحت و سلامتی داریم.

گرت نبود شبی نوبت مبر گندم از این طاحون
 که بسیار آسیا بینی که نبود جوی او جاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

ما گندم هایمان را می خواهیم در آسیاب مولانا آرد کنیم، تا عشق زندگی برایمان نان بپزد. حالا اگر شبی در ذهن رفتیم و نوبت آسیاب به ما نرسید، نباید ناامید شویم و گندم ها و دردها و همانیدگیها را به آسیاب دیگری ببریم.
 آسیاب های زیادی است ولی آبی از آنها جاری نیست. آب آسیاب مولانا قرن هاست که از دریای یکتایی جاریست، این ما بودیم که فریب شیطان من ذهنی را خوردیم و نوبت آسیاب را از دست دادیم.

چو من قشر سخن گفتم بگو ای نغز مغزش را
که تا دریا پیاموزد در افشانی و در باری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

مولانا از دریای یکتایی با سخن های بی نظیرش گوهرهای نابی به ما می دهد و می گوید: به پوسته سخن
بسند نه کنید، تسلیم شوید و جاری شوید تا دریای جان شما هم گوهر بار شود و مغز سخن را در اعماق و
ریشه داری این لحظه بیرون بکشید و همچون شرابی ناب بنوشید و مست زندگی شوید.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی

دیبا از کرج



خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۸۸۷، غزل ۲۳۵۷

ای گشته دلت چو سنگ خاره
با خاره و سنگ چیست چاره؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

با ذهن، هم نشین شده و رفتارهای نکوهیده برخاسته از نقطه چین‌ها، در نظرم جلوه نموده و آراسته شد. کورسوی نقطه چین‌ها و آفلین را پرچم یاری انگاشته و وعده دروغشان در نظرم راست نمود.

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۴۸

– "وَإِذْ زَيْنَ لِهَمُ الشَّيْطَانِ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَآتِ الْفِتْنَانَ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ"

و (یاد آر) آن گاه که شیطان کردار (زشت) آنان را در نظرشان زیبا نمود و گفت: امروز احدی از مردم بر شما غالب نخواهد گشت و من هنگام سختی یار و فریادرس شما خواهم بود (و بدین سخنان کفار قریش را مغرور کرد) تا آن گاه که دو سپاه (اسلام و کفر) روبرو شدند؛ شیطان پای به فرار گذاشت و گفت که من از شما بیزارم، من قوایی (از فرشتگان آسمان) می بینم که شما نمی بینید و من از خدا می ترسم، و عقاب خداوند بسیار سخت است.

که تو را یاری دهم من با توأم
در خطرها پیش تو من می‌دوم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۱

اسپرت باشم گه تیر خدنگ
مخلص تو باشم اندر وقت تنگ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۲

جان فدای تو کنم در انتعاش
رستمی، شیری، هلا مردانه باش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۳
-انتعاش: بهبودی

سوی کُفرش آورد زین عشوه‌ها
 آن جوالِ خدعه و مکر و دَها
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۴
 -جوال: گونی، کیسه بزرگ
 -دَها: زیرکی

و اینگونه مرکزی که باید پرتو جانان، خرد و نور ایزدی بر آن بتابد، از انبوه همانیدگی‌ها در پرده کفر شده؛ تبدیل به جسمی سخت و غیرقابل نفوذ؛ در معرض تیر قضا و کن فکان. و مدد از آفلین در آن روزِ سخت، بی‌فایده و روز برملا شدن حقایق و به نظاره نشستن هیچ‌کاره بودن آفلین.

چون سپاه رنج آمد، بست دم
خود نمی گوید تو را من دیده‌ام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۸

او بگفتی مر تو را وقت غمان
دور از تو رنج و، ده گه در میان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۹

حق پی شیطان بدین سان زد مثل
که تو را در رزم آرد با حیل
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۰

با خاره چه چاره شیشه‌ها را
جز آنکه شوند پاره پاره
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

اسباب در میان تا دیده گشوده و مرکز همانیده نظاره شود. اینکه همانیدگی‌ها چون جمیع اَضداد همه باهم در جنگ و هر کدام از میان بردارنده دیگری و درنهایت سستی، انفصال و آشفتگی و چاره‌ای جز شکستن شیشه‌های اَفل و سست و چنگ زدن بر ریسمان اَمَن و اَمان الهی وجود ندارد.

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۴۱

– "مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ"

مثل حال آنان که خدا را فراموش کرده و غیر خدا را به دوستی و سرپرستی برگرفتند، (در سستی و بی‌بنیادی) حکایت خانه‌ای است که عنکبوت بنیاد کند و اگر بدانند سست‌ترین بنا، خانه عنکبوت است.

زان می خندی چو صبح صادق
تا پیش تو جان دهد ستاره
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

و در اثر این بیداری مبارک و دیده شدن همانیدگی‌هاست که از دل شب سیاه ذهن، از پی صبح کاذب و دروغین که مشتش وا می‌شود، صبح صادق در پی است و غروب تک‌تک ستاره‌های آفل از پرتوی این بینش در فضای تسلیم و شکر رخ می‌دهد.

تا عشق کنارخویش بگشاد
اندیشه گریخت بر کناره
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

و خاموشی عقل جزوی معاش را نیز در پرتو همین فضا به نظاره می‌نشیند.

چون صبر بدید آن هزیمت
 او نیز بجست یکسواره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

تأمل و تأخیر و محاسبات ذهن رخت برمی بندد و از اولین سراندازی، حلاوت چشیده نشده مرکز عدم را مزمره می کنی و از عمق و کیفیت زیستن برخوردار؛ و آنگاه با عشق و آگاهانه اضافات مرکز را دور ریخته تا فضا باز و بازتر شود و همواره شکست همانیدگی ها را هنگام رها کردنشان با کشیدن درد هشیارانه نظاره می کنی و انرژی برخاسته از این رهایی را که تو را پاکبازتر می کند و مشتاق تر.

شد صبر و خرد بماند سودا
 می گرید و می کند حراره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

و اینگونه عشق از تو و از مرکز خالی از نقطه چین ها خود را بیان می کند.

خَلْقِي زِ جَدَائِي عَصِيرَت
بِرَاحِ فَتَادِه چُون عَصَارِه
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

و در پرتو این فضای گشوده و تسلیم؛ انجماد، بی حرکتی، افسردگی و مرده از غم در کوچ آفلین را با مرکز
انباشته از نقطه چین‌ها، با هشیاری نظر مشاهده می‌کنی.

هَر چَند شَدِه سَت خُون جَگَرشَان
چِسْتَنَد دَر اَین رِه و چِکَارِه
-چکاره: قوی، استوار
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

و اگرچه در راه شناسائی و انداختن همانیدگی‌ها، درد هشیاران را باید به جان خرید و غروبشان را تماشا کرد،
اما در این دردهای کوچک، شادی بی سبب نقاب می‌گشاید و چستی و چابکی و رهایی درون خالی از نقطه چین‌ها
را احساس می‌کنی.

بیگانه شدیم بهر این کار
با عقل و دل هزار کاره
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

و کار در این جهان یکیست و جز آن توهمی بیش نیست. مردن به هر آنچه هستیم و رفتن به آنچه باید بود،
فراتر از تمام صورت‌ها و نقش‌ها، فارغ از سمت‌وسو و عقل جزوی ذهن.

کار آن کارست ای مشتاق مست
کاندر آن کار ار رسد مرگت خوش است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۴۶۰۸

شد نشان صدق ایمان ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۴۶۰۹

گر نشد ایمان تو، ای جان چنین
نیست کامل، رو بگو اکمال دین
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، از بیت ۴۶۱۰

العشيقُ حقيقه الاماره
والشعر طباله الاماره
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷
-اماره: فرمانروایی
-اماره: نشان، علامت

و اما حقیقت جهان و حقیقت زیستن و آفرینش، فقط عشق است و تبدیل از مرکز جسم به مرکز عدم و بیان این عشق با موافقت هر لحظه، با قضا و کن فکان الهی هر دم در جهان ساری و صدای نواختن این طبل، دعوت کننده و حریفی برای بیداری طلبیدن.

احذر فامیرنا مغیر
گل سحر لدیه غاره
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

و اما فرمان‌روای عشق دلیر است و غارتگر و هر لحظه در کار بیداری؛ پس پرهیز از هر آن چه در مرکز حقیقت
عدم را پوشانده.

أترک هذا و صف فراقاً
تنشق لهوله العبارة
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

از عشق گفتن و توصیف وحدت همه حرف است و صوت و حقیقت غیرقابل بیان و بسیار فراتر از محدوده کلمات
و شرط برای ورود به عالم لامکان و لازمان، فضاگشایی است و در پرتو نور تسلیم و فضای گشوده، آفلین و
دردهای مرکز دیده می‌شود و عظمت و بی‌نهایت این فضا است که شفا می‌دهد و اسباب فراق را با شناسایی از
میان برمی‌دارد.

بگریخت امام ای مؤذن
خاموش، فرو رو از مناره
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

مؤذن اذان را به بانگی زیبا بر بلندای مناره سر می دهد و حال آیا به حقیقت در زیر آن مناره مسجدی و در آن مسجد، امامی هست که بر او اقتدا کرد؟
آیا با این همه صوت و گفت و قالب زیبای کلمات، از محدوده جسم رها شده و به حقیقت و آگاهانه در راه این تبدیل درد هوشیارانه کشیده‌ام؟

پس از بلندای ذهن، هیاهو برپا نمی‌کنم که:

ای مرغ سحر عشق ز پروانه پیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند
کان را که خبر شد خبری باز نیامد
-سعدی، دیباچه گلستان


والسلام.

-با احترام، سرور از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com

